

سیاست چیست و چگونه تعریف می‌شود؟

بخش دوم: بحثی پیرامون قدرت

فرهنگ رجایی

همان‌طور که در تعریف سیاست - در قسمت اول این مقاله - گفته شد، قدرت جزء زندگی سیاسی است و نمی‌توان سیاست را بدون داشتن درک درستی از «قدرت» فهمید. به همین دلیل، در این بخش کوشش می‌شود به سؤالات زیر پاسخ داده شود: قدرت چیست و چگونه باید آن را تعریف کرد؟ منشأ قدرت در شخص فرمانروایان کدام است؟ در همین رابطه، منشأ قبول قدرت در فرمانبرداران چیست؟ عناصر و لوازم اعمال قدرت چه برای فرد و چه در جامعه کدامند؟ به عنوان مثال برای جامعه عناصر و عواملی که قدرت ملی را تشکیل می‌دهند کدامند؟ از نظر اهمیت و نقش تعیین کننده کدام یک از این عناصر بیشتر اهمیت دارند؟

قبل از آغاز بحث باید به این پیش فرض مهم اشاره کرد که در اینجا قدرت مفهومی عام است که تجلی آن چه در رابطه بین دو فرد و چه در سطح جامعه مصداق پیدا می‌کند.

همان‌طور که در بحث مربوط به تعریف سیاست دیدیم، قدرت به عنوان جزء دائمی سیاست مورد قبول همه نیست. در واقع نقطه نظرهای بسیار برجسته و مهم دیگری در رابطه با قدرت ارائه شده‌اند. مثلاً بسیاری از کسانی که بحث قدرت را در سیاست نتیجه کژفهمی و انحراف در بحث سیاست می‌دانند. آنها معتقدند که قدرت عنصر منفوری در زندگی سیاسی است و باید در قدرت زدایی از زندگی سیاسی کوشید. به زعم طرفداران این بینش، آنان که قدرت را مهم می‌دانند در واقع خود تمایلات قدرت طلبانه دارند. ولی آن را در ورای تعمیم باورها و تمایلات درونی خود به سیاست پنهان می‌کنند. مثلاً ژان ژاک روسو انسان را در شرایط طبیعی «شریفی وحشی» می‌خواند که اهل قدرت نیست و به حداقل شرایط زیست قانع است. نقطه مقابل این بینش از آن کسانی مانند فردریک ویلهلم نیچه است که قدرت را صیقل آرمانی می‌زنند. آنها قدرت

را می‌ستایند و به دنبال آن هستند که ابرمرد تربیت کنند. آنها نه تنها قدرت را در زندگی سیاسی حاضر می‌دانند، بلکه آن را اصالت می‌دهند. از طرف دیگر طرفداران فلسفه مادگیری (ماتریالیسم) هستند که قدرت را محصول کشاکش بین طبقات و مختص دوره‌ای می‌دانند که روابط تولید دچار نابهنجاری است. قدرت تا زمانی جزء عارضی سیاست می‌باشد که نابهنجاری‌های موجود در روابط تولید اصلاح نشده باشد و طبیعی است که وقتی روابط و مناسبات تولید اصلاح شد، قدرت نیز از بین می‌رود.

مقاله حاضر خالی از هر برخورد ارزشی، قدرت را همه‌جا با سیاست همراه می‌داند و بر آن است که مطالعه سیاست، مطالعه قدرت را ضرور می‌گرداند. البته گفتن این حرف به معنای هم‌رأی بودن با طرفداران اصالت قدرت نیست. قدرت همه‌جا در زندگی سیاسی حضور دارد زیرا از پدیده دیگری که در وجود آدمی است نشأت می‌گیرد؛ منظور کوشش آدمی برای کسب امنیت است. به زبان دیگر، یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های انسان داشتن اطمینان خاطر است و به همین دلیل نظم که امکان پیش‌بینی را فراهم می‌نماید، بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهد. برای برقراری این حداقل، به قدرت احتیاج است که ترجمان نظریه «دور باطل امنیت و قدرت» در زندگی سیاسی می‌باشد. براساس این نظریه انسان از آغاز حیات تا زمان مرگ دل‌نگران امنیت است و به همین مناسبت در پی کسب قدرت است. یعنی انسان قدرت کسب می‌کند تا احساس امنیت نماید در حالی که نگرانی برای حفظ قدرت کسب شده، خود منشأ عدم امنیت می‌شود. به زبان دیگر در پیش فرض ما قدرت اصالت ندارد بلکه نیازی است اعتباری که از نیاز آدمی به امنیت برمی‌خیزد. حال ببینیم قدرت را چگونه باید تعریف نمود.

۱. تعریف قدرت

مطالعه بحثهای ارائه شده درباره قدرت نشان می‌دهد که دو تعریف زیر که به ظاهر ضدونقیض یکدیگر اما در واقع متکاملند، رایجترین و معروفترین تعاریف قدرت هستند. طبق تعریف اول، قدرت آن توانمندی است که فرد یا نهاد سیاسی، اولی در روابطش با دیگر افراد و دومی در ارتباطش با دیگر نهادها، به خدمت می‌گیرد. اگر عناصر تشکیل دهنده این ظرفیت و توانمندی‌ها را بفهمیم، در این صورت قدرت را فهمیده‌ایم. مثلاً ریمون آرون، متفکر و اندیشمند فرانسوی که در زمینه سیاست و سیاست بین‌المللی مطالب فراوان نوشته است، قدرت را توانمندی می‌داند. او می‌نویسد:

«به طور کلی، قدرت توانمندی برای عمل ساختن یا نابود کردن است... وقتی افراد قدرت خود را در رابطه با دیگران اعمال کردند مفهوم واقعی سیاسی به این مفهوم می دهند.»^۲

یا مثلاً آر. اچ. تونی، جامعه‌شناس آمریکایی، قدرت را توانمندی می‌داند. وی می‌نویسد:

«قدرت را می‌توان به عنوان ظرفیت یک فرد یا گروهی از افراد در جهت تعدیل رفتار دیگر افراد یا گروهها در جهت هدفی که خود می‌خواهد دانست.»^۳

هر دو تعریف به ظرفیت یا توانمندی تأکید می‌کنند. درحالی که این هر دو نویسنده کمتر در ایران شناخته شده هستند، برتراندراسل شناخته شده‌تر است و اثر او تحت عنوان قدرت نیز به فارسی برگردانده شده است. راسل نیز چون آرون و تونی قدرت را امکانات و توانمندی می‌داند. او می‌نویسد:

«قدرت را می‌توان به عنوان تولید تأثیرات مورد نظر تعریف کرد. به این ترتیب قدرت مفهومی است کمی.»^۴

جان کلام در بحث این گروه در عبارت آخر راسل نهفته است؛ یعنی قدرت پدیده‌ای کمی است و مراد از آن ابزار و امکاناتی است که در اختیار فرد یا نهاد سیاسی و یا کشور قرار دارد.

طبق تعریف دوم، قدرت رابطه‌ای است که در آن افراد می‌کوشند افراد دیگر و نهادها را و نهادها نیز می‌کوشند افراد و دیگر نهادها را در جهت خواست خود به کاری وادارند. مثلاً ماکس وبر می‌نویسد:

«به طور کلی قدرت شانس یک فرد یا گروهی از افراد در برآوردن خواسته‌های خود در یک جامعه در مقابله و یا در مبارزه با کسانی است که مانع کار او می‌شوند.»^۵

با بحث از شانس برآوردن خواسته‌ها در واقع ماکس وبر قدرت را رابطه‌ای می‌داند و قدرت در چارچوب یک رابطه اجتماعی فهمیده می‌شود. ضمناً او به طور ضمنی از رابطه‌ای نابرابر صحبت می‌کند که در آن فاعل خواست و اراده خود را بر دیگری تحمیل می‌کند.

درست است که وبر صراحتاً آن را رابطه نمی‌خواند، اما مورگان‌تا بوضوح قدرت را رابطه‌ای روانی می‌داند که در آن افراد کنترل خود را بر «ذهن و عمل دیگران» برقرار

می‌کنند. به زعم او: «وقتی ما از قدرت صحبت می‌کنیم مراد ما کنترل انسان بر اذهان و اعمال دیگر مردمان است. منظور ما از قدرت سیاسی رابطه دوجانبه کنترل میان دارندگان آمریت سیاسی و همچنین میان آنها و مردم در سطح کلی است. قدرت سیاسی یک رابطه روانی بین کسانی است که آن را اعمال می‌کنند و کسانی که بر آنها اعمال می‌شود. این رابطه کنترل اولی را بر اعمال دومی از طریق تأثیری که بر ذهن او می‌گذارد، به دنبال دارد.»^۶

تعاریف نمونه ارائه شده مانعة‌الجمع نبوده، بلکه بیشتر از دو تأکید حکایت می‌کنند: گروهی بر ابزارها و لوازم مورد استفاده در رابطه قدرت تأکید می‌کنند و گروه دیگر بر نفس رابطه. گروه اول نمی‌پذیرد که چه بسا افراد، گروهها و دولتهایی که از ابزار و امکانات مادی بسیار برخوردارند، اما توانایی تأثیرگذاری در دیگران را ندارند و یا طرفی که آنها به دنبال تأثیرگذاری بر آن هستند از امکانات مادی و توانمندی‌های او ترسی ندارد. در واقع گروه اول معتقد است که تنها امکانات مادی اصالت دارد و ثروت همان قدرت است. گروه دوم به نفس رابطه تأثیر توجه می‌کنند زیرا ممکن است عوامل و عناصر متعددی منشأ و موجد رابطه‌ای شوند که در آن فرد یا گروهی خواست و نظر فرد یا گروه دیگر را برمی‌آورد. درست است که آنها از گروه اول به واقعیت قدرت نزدیک‌ترند، اما چه بسا بعد ابزار بودن قدرت را دست کم می‌گیرند. به زبان دیگر، در حالی که قدرت به مثابه «رابطه‌ای روانی» به واقعیت مفهوم قدرت نزدیکتر است، اما باید نکته‌ای را هم از دل‌نگرانی دسته اول به این تعریف افزود و آن همانا دخالت و حضور ابزارهای لازم در حفظ و تداوم این رابطه روانی است. با این ترتیب تعریف قدرت را می‌توان به شرح زیر تعدیل نمود:

«قدرت رابطه‌ای روانی است که به موجب آن خواست یک طرف را طرف دیگر عملی می‌گرداند و در آن امکانات بالقوه و استعدادها به خدمت گرفته می‌شود تا رابطه تداوم یابد.»

در این تعریف که در واقع ترکیب تعاریف بالاست دو عنصری که دو گروه یاد شده بر آنها تأکید می‌کنند حضور دارند؛ وجود رابطه‌ای روانی و امکانات مادی که پشتوانه این رابطه روانی باشد. تا رابطه‌ای وجود نداشته باشد مسئله قدرت هم مطرح نمی‌گردد. این رابطه به این دلیل روانی است که پذیرش و قبول اینکه امکانات موجود طرف مقابل کاربرد دارد، عملی روانی است. تأکید بر رابطه روانی یک نوع طرز تفکر و

به تبع آن یک نوع رفتار سیاسی را ایجاد می‌کند و تأکید بر امکانات و توانمندی‌ها نوع دیگر را. آنکه توانمندی برایش مهم است انسانها و کشورها و نقش آنها را متفاوت با کسی که به بُعد روانی توجه دارد ارزیابی می‌کند. مثالی بزنم، حکومت سوموزا در نیکاراگوا و حکومت محمدرضا پهلوی در ایران راه‌حل مشکلات سیاسی و بویژه منطقه‌ای را در مجامع سیاسی بین‌المللی، ابرقدرتها، و بویژه در آمریکا و در دست دولتمردان آن کشور می‌دانستند. به استدلال آنها مناسبات قدرت، امکانات، و توانایی‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی آن کشور در سطح بین‌المللی تعیین‌کننده است. انقلابیون و حکومت انقلابی در دو کشور چنین باوری را نمی‌پذیرند و قبول ندارند که «همه راهها به واشنگتن ختم می‌شود.»^۷ این باورها موجب و منشأ کنش و واکنشی روانی است، زیرا دولت آمریکا همان است که چندین سال پیش هم بود. شک نیست که در میزان توانمندی آن کشور تغییر و تعدیل ایجاد شده است، اما هنوز آن کشور از نظر امکانات و توانمندی‌های نظامی ابرقدرت است. آنچه تغییر کرده، بعد روانی رابطه است. شعار «همه راهها به واشنگتن ختم می‌شود»، از نظر روانشناختی رابطه سیاسی خاصی را موجب می‌شود و شعار «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» رابطه سیاسی دیگری را. پس رابطه و بویژه یک رابطه روانی ضرورت اولیه و اصلی در تجلی قدرت است.^۸ نبود رابطه روانی قدرت سیاسی را در بین افراد و در جامعه از میان می‌برد و درهم می‌شکند. مثلاً «نظامهای سیاسی کهن»^۹ را در آخرین روزهای عمرشان در نظر آورید. آنچه آنها در حال از دست دادن آن هستند، رابطه روانی قدرت است، و هرچه بحران قدرت شدیدتر می‌شود امکانات و توانمندی‌های موجود در جامعه بی‌اثرتر می‌گردد. شکسته شدن هرچه بیشتر رابطه قدرت عدم کارایی توانمندی‌ها و امکانات را تا به جایی پیش می‌برد که از «نظام سیاسی کهن» سایه‌ای بیش نمی‌ماند؛ چرا که نیروهای انقلاب عملاً کارهای سیاسی را در دست می‌گیرند و در واقع رابطه قدرت را به نفع خویش صورتبندی می‌کنند.

از طرف دیگر تداوم رابطه قدرت به امکانات و توانمندی‌های مادی نیاز دارد. ممکن است رابطه روانی قدرت برقرار باشد ولی پس از چندی به علت نبود امکانات و توانمندی‌ها برای اجرای اهداف تعیین‌شده یا آرزو شده، رابطه قدرت قطع خواهد شد. مثلاً یک حکومت انقلابی را در نظر بگیرید. به محض استقرار در موقعیت سیاسی و جانشینی نظام سیاسی کهن رابطه روانی قدرت به قوت تمام بروز و تجلی می‌کند. وفاداری مفرط دوره انقلابی یا حتی تا چندی بعد از انقلاب همه دال بر وجود این رابطه روانی قدرت است. حال اگر حکومت انقلابی در جهت کارآمدی برای برآوردن نیازهای

روز و یا خواسته‌های میان‌مدت و درازمدت شهروندان امکانات و توانمندی نداشته باشد، در آن صورت قدرت سیاسی متزلزل شده و چه بسا رابطه قدرت شکسته می‌شود. مثلاً دولت انقلابی نظام مشروطه را در نظر بگیرید. در زمان اعلام مشروطیت و به قدرت رسیدن انقلابیون وفاداری مردم نسبت به آنها بسیار قوی و رابطه روانی قدرت برقرار شد. از زمان تأسیس حکومت انقلابی تا کودتای ۱۲۹۹، مدت چهارده سال فرصتی بود که انقلابیون می‌توانستند با به فعل درآوردن امکانات و توانمندی‌ها رابطه روانی را تداوم بخشند. البته منکر دخالت‌های خارجی در کودتای ۱۲۹۹ نمی‌توان بود، اما مهم این است که زمینه کودتا مدتها قبل از بروز آن فراهم آمد تا بدانجا که در مجامع سیاسی روز صحبت از افرادی بود که احتمال می‌رفت دست به کودتا بزنند.^{۱۰} به طور خلاصه، در یک جمع‌بندی کلی، قدرت رابطه‌ای روانی است که با امکانات مادی تداوم پیدا می‌کند. اما سؤال این است که قدرتی که گفته شد در سیاست همیشه حضور دارد کدام است؟ در پاسخ به این سؤال باید میان قدرت و نفوذ، قدرت و زور، قدرت قابل استفاده، و قدرت غیرقابل استفاده، قدرت مشروع (آمریت)، و قدرت نامشروع تمایز قائل شد.

۲. صورتهای قدرت

نفوذ مانند قدرت رابطه‌ای است که در آن یک فرد دیگری را به کار دلخواه خود وامی‌دارد، بدون اینکه شخص دوم احساس کند که وادار شده است. اغلب، وادارکننده از امکانات مادی و ابزارها برخوردار نیست و شخص نفوذپذیر در موقعیتی است که اگر اراده کند می‌تواند علی‌رغم خواست شخص نفوذگذار عمل کند. به زبان دیگر، در حالی که رابطه قدرت مستقیم و علنی است، رابطه نفوذ، غیرمستقیم و چه بسا غیرعلنی باشد. مثلاً رابطه کارمند یک اداره با رئیس خود یا یکی از وزرا در هیئت وزیران با رئیس دولت یا رئیس جمهور، یک رابطه مبتنی بر تبعیت است. اما اگر در یک تصمیم یا در یک عمل مشخص کارمند و یا یکی از وزیران در نحوه عمل رئیس خود اثر گذاشت و او را وادار به انجام و اعمال اراده خود نمود، این رابطه را «رابطه نفوذ» می‌گویند. نکته مهمی که می‌بایست مجدداً تذکر داد اینکه در رابطه نفوذ، شخص نفوذگذار امکاناتی در اختیار ندارد تا بتواند طرف مقابل را به اجرای خواسته خود وادار نماید. در حالی که در رابطه قدرت، صاحب قدرت با امکانات و توانمندی‌هایی که در اختیار دارد می‌تواند طرف مقابل را به برآوردن خواسته خود مجبور کند. در رابطه قدرت، صاحب قدرت می‌تواند شخص

را در مقابل عدم انجام خواست خود مورد بازخواست قرار دهد درحالی که در رابطه نفوذ شخص نفوذگذار از چنین امکاناتی برخوردار نیست. به زبان دیگر در رابطه قدرت ضمانت اجرا هست، ولی در رابطه نفوذ چنین ضمانتی وجود ندارد. اعمال قدرت کاملاً علنی است و برای ناظران کاملاً مشخص و عینی است، در حالی که اعمال نفوذ تا حدود زیادی غیرعلنی و رابطه برای ناظران کاملاً آشکار نیست.

تفاوت عمده میان قدرت و زور در حضور اعمال خشونت مادی و جسمی است؛ بدین معنی که در رابطه زور طرف تأثیرگذار خواست خود را با اعمال خشونت جسمی برمی آورد. به عنوان مثال رابطه ای که میان فردی که در نیمه شب با فرد دیگری برخورد می کند و با اعمال خشونت او را وامی دارد در جهت خواست او قدم بردارد، رابطه زور است. دو نکته را باید متذکر شد: اول، شخصی که بر او زور اعمال می شود، نه تنها کوچکترین تمایل و یا علاقه ای به اجرای خواست تحمیلگر ندارد، بلکه اگر بتواند اصولاً تسلیم این تحمیل نمی گردد. دوم، امکانات و توانمندی های مورد بهره برداری از مقبولیت و مشروعیت برخوردار نیستند، و صرفاً اعمال خشونت جسمی است که یک طرف را قادر می سازد خواست خویش را اعمال کند. همان طور که مورگانتا می نویسد:

«اجرای عملی خشونت جسمی به جای رابطه روانی میان دو ذهن، که اساس قدرت سیاسی است، می نشیند. رابطه جسمی میان دو بدن که یکی از آنها آنقدر قوت دارد که حرکات دیگری را تحت سلطه قرار دهد، [برقرار می شود].»^{۱۱}

خلاصه اینکه، در زور عنصر روانی حضور ندارد. تفاوت دیگر میان «قدرت قابل استفاده» و «قدرت غیرقابل استفاده» است که می بایست تبیین کرد. این تمایز در رابطه با عنصر امکانات و توانمندی ها معنی دارد. اگر قرار باشد رابطه قدرت تداوم پیدا کند، امکانات و توانمندی ها باید به تناسب مورد بهره برداری قرار گیرند. به این معنی که باید تناسبی میان هدف و امکانات مورد بهره برداری برقرار باشد. قدرت غیرقابل استفاده در واقع مصداق این ضرب المثل است که می گوید «سنگ بزرگ علامت نزدن است.» مثلاً رابطه پدر و فرزندی را در نظر بگیرید. در این رابطه، پدری که می خواهد فرزند خویش را وادار به عملی نماید ممکن است او را با چاقو و یا حتی ساطور آشپزخانه تهدید نماید. در این مرحله کاربرد و استفاده از قدرت چاقو و یا ساطور تا موقعی که کودک آگاه نیست معتبر است، اما به محض اینکه کودک بفهمد پدر از چاقو و ساطور استفاده نخواهد کرد و در واقع آنها «سنگ بزرگند»، قدرت پدر قدرت غیرقابل استفاده

خواهد بود. در سطح بین‌المللی حضور سلاح‌های هسته‌ای با قدرت نابودکنندهٔ عظیم خود در واقع، در تاریخ جنگ‌ها، آنها را به «سنگ بزرگ» تبدیل کرده است. به زبان یک دانشمند روابط بین‌الملل:

«بنابراین حجم عظیم مخربی از سلاح اتمی در مقایسه با خصوصیت محدودیت اهداف سیاسی که موضوع مناسب سیاست خارجی است، قدرت اتمی را به ابزاری غیرقابل استفاده در سیاست خارجی مبدل کرده است... درحالی که سلاح‌های سنتی ابزارهای قابل استفاده در سیاست خارجی اند؛ زیرا با قدرت خسارت‌زدن محدود و خطر کردن متناسب برای خود، می‌توان آن را به عنوان ابزار مناسبی برای تغییر خواست طرف مقابل مورد استفاده قرار داد.»^{۱۲}

خلاصه اینکه قدرت غیرقابل استفاده مجموعهٔ توانمندی‌هایی است که نمی‌توان برای اعمال قدرت از آنها بهره‌برداری نمود و در صورت استفاده اطمینانی وجود ندارد که انسان را به اهداف مورد نظر برساند. مثلاً در صورت استفاده از سلاح اتمی و نابودی بشریت دیگر اثری از انسانها و زندگی باقی نخواهد ماند که در آن رابطهٔ قدرت برقرار شود.

تمایز مهمتر و مورد بحث اصلی این مقاله تمایز میان قدرت مشروع و قدرت نامشروع است. مشروعیت عنصری است که با هر دو بعد قدرت یعنی هم بعد روانی و هم بعد امکانات تناسب و ارتباط دارد. بدین صورت که اگر بتوان رابطهٔ روانی را از نظر قانونی یا از نظر عرف توضیح داده و توجیه کرد، در آن صورت رابطهٔ قدرت رابطه‌ای مشروع و شخص اعمال‌کنندهٔ آن دارای قدرت مشروع خواهد شد. به زبان دیگر اگر رابطهٔ قدرت توسط نظام ارزشی اجتماع مورد تأیید و توجیه قرار گیرد، در آن صورت این رابطه یک رابطهٔ مشروع خواهد شد. پس مشروعیت و مقبولیت از مفاهیمی است که در اجتماع و در ارتباط با مسائل اجتماعی محتوا دارد و معنی پیدا می‌کند. اگر زندگی اجتماعی نباشد و انسان به تنهایی در جزیره‌ای زیست کند، مشروعیت معنی ندارد. مثلاً پلیسی که سر چهار راه ایستاده است و رانندگان را به مناسبت ضرورت و ادار به ایستادن می‌کند براساس قانون از قدرت مشروع برخوردار است، در حالی که شخصی که در نیمه شب به قدرت اسلحهٔ خود راننده‌ای را وادار به ایستادن می‌کند، از قدرت مشروع برخوردار نیست. به همین ترتیب امکانات و توانمندی‌های مورد استفاده باید از درجه‌ای از مقبولیت برخوردار باشد. مثلاً در رابطهٔ میان کشورها استفاده از سلاح‌های آتشین مثل

تفنگ، مسلسل و حتی موشک مقبولیت عرفی دارند، در حالی که استفاده از سلاحهای شیمیایی حداقل برای دولتهای متمدن مورد قبول نیست.

پس رابطه ای که هم بعد روانی و هم بعد امکانات و توانمندی های آن از مقبولیت و مشروعیت، چه قانونی و چه عرفی، برخوردار باشد، رابطه قدرت مشروع است و شخص اعمال کننده این قدرت دارای «آمریت» می باشد. در واقع این صورت از قدرت، یعنی آمریت است که اُس و اساس روابط در سیاست را تشکیل می دهد. اگر دولتی سیاستش با آمریت همراه باشد، مقبول و استوار و دارای استحکام است. در غیر این صورت حکومت آن در یکی از اشکال حکومتی معروف به «خودکامه» جای می گیرد. در واقع امروزه سنجه نوع بندی حکومتها همین آمریت و درجات آن است. رابطه سیاسی ای که میان افراد برقرار است رابطه ای است مشروع و اعمال قدرت چون در جهت منافع جمعی صورت می گیرد، اعمال کنندگان قدرت «صاحبان امر» هستند. اینکه جوامع و فرهنگهای مختلف چگونه قدرت مشروع ایجاد می کنند، موضوع ادامه بحث این مقاله است.

۳. مشروعیت و مقبولیت قدرت

در باب مقبولیت و مشروعیت باید به دو مطلب پرداخت. اول منشأ قدرت یا مشروعیت در نزد فرمانروایان یا اعمال کنندگان قدرت و دوم منشأ قدرت یا مشروعیت در نزد قبول کننده قدرت. به طور کلی در مورد هر دو گروه می توان از دو منشأ صحبت کرد؛ یکی منشأ فرا انسانی و دیگری منشأ انسانی. منظور از منشأ فرا انسانی توجیه قدرت باتوجه به عواملی است که ورای اراده آدمی است، و منظور از منشأ انسانی قدرت عناصر و عواملی است که اراده آدمی و یا تاریخ زندگی آدمی و یا عرف به وجود آورده است.

الف) منشأ فرا انسانی قدرت در نزد فرمانروایان: مراد از آن نحوه توجیهی است که قدرت را ودیعه الهی، یا طبیعی می داند که در برخی از انسانهای برگزیده گذاشته شده است. شاید قدیمی ترین نظریه ای که در مورد منشأ الهی قدرت مطرح بوده، نحوه توجیه قدرت شاهان در نزد آریاییان در ایران عهد باستان باشد. در یکی از کتیبه های داریوش اول آمده است:

«... اورمزد که آفریننده آسمان و زمین است به نماینده خود نیرو داده است. و به او فره ایزدی، توانایی برتر از طبیعت برای انجام کارهای برتر از انسانی در زمینه جسمانی و روحانی داده شده است.»^{۱۳}

بر اساس این گفته قدرت پادشاه مقبولیت و مشروعیت دارد، زیرا او انسانی است

که می‌تواند «کارهای برتر از انسان» انجام دهد به این دلیل که خداوند به او «فردی ایزدی» ارزانی داشته است. افلاطون نیز، با وجود آنکه شاهان و فرمانروایان را نماینده و عامل خداوند ندانست، اما علت حکومت و فرمانروایی در آنها را منشأ فرا انسانی تلقی نمود. او می‌نویسد:

«از میان شما آنان که لیاقت حکومت بر دیگران را دارند، خداوند نهاد آنان را به طلا سرشته است و بنابراین پربهاترین افرادند و اما خداوند در سرشت نگاهبانان نقره به کار برده و در سرشت برزگران و سایر پیشه‌وران آهن و برنج.»^{۱۴}

و همین منطق بر فلسفه سیاسی در اسلام و بویژه در نزد شیعیان حاکم است. نظریه امامت که بنیانی‌ترین عنصر اندیشه سیاسی نزد شیعیان است، منشأ قدرت را در نزد خداوند می‌داند. اشخاصی که ویژگی لازم را برای ایفای نقش امامت دارند صرف نظر از خصوصیات ویژه فردی همچون عصمت و اعلم بودن از نظر آگاهی، پس از انتصاب خداوند است که قدرتشان مشروع و مقبول است. دلیل اطاعت از آنها انتصاب مستقیم خداوندی است.^{۱۵} در نزد اهل سنت و جماعت نیز بحث منشأ قدرت الهی است. اصطلاح خلافت که مهمترین مفهوم در اندیشه سیاسی در نزد آنان است نیز منشأ الهی دارد. مثلاً به نظر ابن خلدون «خلافت در حقیقت جانشینی از صاحب شریعت به منظور نگاهبانی دین و سیاست امور دنیوی وابسته به دین است.»^{۱۶}

این مثالها احتمالاً این تصور را ایجاد می‌کنند که بحث منشأ فرا انسانی قدرت، بحثی است که ارتباط آن با حال و تناسب آن با بحثهای معاصر علوم اجتماعی بعید است. نه تنها این تصور درست نیست، بلکه در واقع جامعترین بحث درباره آن را ماکس وبر تحت عنوان مشروعیت فرهمند (کاریزماتیک) ارائه کرده است. مشروعیت کرامتی بر وفاداری خارق العاده نسبت به شخص ویژه‌ای که به نظر وفاداران از قدرت ویژه‌ای برخوردار است، مبتنی است. وبر می‌نویسد:

«مراد از اصطلاح کرامت «کاریزماتیک» ویژگی مشخص یک شخصیت است که از قدرت خارق العاده برخوردار است و این طور تصور می‌شود که ویژگی مزبور با قدرت استثنایی فرا طبیعی و فرا انسانی به او اعطا شده است. این ویژگی‌ها چنانند که هر فرد عادی به آنها دسترسی ندارد، بلکه تصور می‌شود که ریشه‌ای الهی دارند و براساس آنها است که شخص مورد بحث «رهبر» تلقی می‌شود.»^{۱۷}

بحث وبر در این باره بسیار طولانی، و پیچیده و جالب است؛ زیرا قدرت کرامتی

ضمن اینکه بسیار قوی و کارآمد است به همان اندازه هم شکننده و بی ثبات است. اما بحث در این خصوص خارج از مطالب این گفتار است و در واقع به جامعه‌شناسی سیاسی مربوط می‌شود. تا جایی که به بحث ما مربوط می‌گردد، منشأ الهی و فرا انسانی قدرت در عصر حاضر و امروز نیز زنده و حاضر است.

ب) منشأ انسانی قدرت در فرمانروایان: از این منشأ با دو عنوان «قرارداد» و «سنت» یاد می‌شود. منظور از این مشروعیت و یا منشأ قراردادی یا منشأ عقلانی قدرت «اعتقاد به قانونیت دستورها و قانونیت عناوین (فرماندهی) کسانی است که سلطه را اعمال می‌کنند.»^{۱۸} منظور از مشروعیت سنتی و یا منشأ عرفی مقبولیتی است که بر سنتها و عادات بنا شده باشد. اگر فرض کنیم که سنن و عرف در واقع روزی که بنا شده اند قول و قرار و یا قانون بوده اند، این منشأ در واقع همان منشأ قراردادی است؛ منتهی قراردادی که قدمتی دارد و برای مدتی در جامعه مرسوم بوده است. اگر این حرف درست باشد منظور از مقبولیت سنتی آن قسمت از قول و قرار است که بتدریج دارای اعتبار مقدس شده. به زبان آرون که حرف و بر را توضیح می‌دهد، «سلطه سنتی سلطه ای است مبتنی بر اعتقاد به خصلت مقدس سنن کهن و مشروعیت (قدرت) کسانی که بنابه سنت مأمور اعمال آمریتند.»^{۱۹} نتیجه کلی اینکه رابطه قدرت عملاً به دلایل مختلف به آمریت برای فاعل رابطه مزبور تبدیل شده است؛ بدین معنی که عواملی چون قداست الهی، کرامت شخصی، قانون و یا عرف رابطه قدرت را به رابطه ای تبدیل می‌کند که دوطرف نابرابر با رضایت کامل رابطه نابرابر را می‌پذیرند. در واقع مذهب مختار شدن این نظریه بود که منشأ ظهور و رواج «قانون اساسی» منبعت از «اراده ملت» گردید. نظامهای سیاسی دموکراتیک که در آنها مردم اصالت پیدا کرده و خواست جمعی و خواست اکثریت تعیین کننده و شکل دهنده نوع نظام حکومتی است، همه برخاسته از باور دنیایی و انسانی بودن منشأ قدرت در فرمانروایان است. و به همان ترتیب «حق شورش» به ضد حکومت که برای مردم مورد قبول بوده و در واقع به آن اصالت داده می‌شود نیز از همین نظریه انسانی بودن قدرت مشتق می‌شود.

پ) منشأ فرا انسانی قبول قدرت: همان طور که عوامل و عناصری در رابطه قدرت موجب می‌شوند که فاعل اراده خویش را بر دیگری باسانی تحمیل کند، عوامل و عناصری نیز قبول این تحمیل را آسان می‌کنند. این عناصر را نیز می‌توان به عناصر فرا انسانی و عناصر اجتماعی یا جامعه شناختی تقسیم کرد. همان‌طور که در بحث گذشته اعلام شد، افلاطون بسیاری را ذاتاً دارای گوهری پست می‌دانست و نتیجه

می‌گرفت که برخی اصولاً برای فرمانبرداری ساخته شده‌اند. اما منظم‌ترین بحث، بحثی است که ارسطو در کتاب سیاست خود تحت عنوان دفاع از بردگی ارائه می‌کند. او می‌نویسد:

«فرمان دادن از یک سو و فرمان بردن از سوی دیگر نه تنها ضروری، بلکه سودمند است. برخی از زندگان از همان نخستین لحظه زادن برای فرمانروایی و فرمانبرداری مقدر می‌شوند... طبیعت همچنین خواسته است تا بدنهای آزادگان و بردگان را از یکدیگر متفاوت سازد. بدنهای بردگان را برای گزاردن وظایف پست زندگی نیرومند ساخته، اما بدنهای آزادگان را اگرچه برای این‌گونه پیشه‌ها ناتوان گردانده، (در عوض) شایسته زندگی اجتماعی آفریده است.»^{۲۰}

این نظر نیز چون الهی بودن منشأ قدرت در میان فرمانروایان نظری قدیمی و تنها متعلق به متفکرین قدیم نیست. حتی امروز نیز در بحث قدرت بسیاری از دانشمندان قبول قدرت را در میان فرمانبرداران به علت طبیعت ویژه آنان می‌دانند مثلاً گفته‌اند زیر از برتراندراسل است:

«برخی طبیعتاً به طور غریزی فرمانروا هستند و برعکس سرشتهای فرمانبردار هم وجود دارند. در فاصله این دو قطب مزاجهای اعتدالی جای گرفته‌اند و خصوصیات آنها چنان است که بنا به مقتضیات گاهی تمایلات آمر بودن در آنان شدت می‌یابد و زمانی هم ترجیح می‌دهند که از پیشوایی فرمانبرداری و اطاعت داشته باشند.»^{۲۱}

ت) منشأ انسانی یا جامعه‌شناختی قبول قدرت: عوامل کارآمدتر و قویتری که منشأ قبول قدرت در میان فرمانبرداران است، عوامل و عناصر جامعه‌شناختی است؛ یعنی آن عوامل ملموسی که انگیزه‌های قوی در فرد برای اطاعت تولید می‌کند. این عوامل و عناصر را می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

۱. ترس از تنبیه؛

۲. انتظار پاداش؛

۳. علاقه شخصی به فرمانروایان؛

۴. تأثیر ابزارهای نفوذ و استفاده از روانشناسی اجتماعی.

قبول قدرت ممکن است به دلیل ترسی باشد که انسان از عدم رعایت و یا عدم قبول رابطه قدرت دارد در عین حال شخص ممکن است به دلیل انتظار پاداش و یا استفاده‌هایی که از رعایت قواعد و مقررات (یعنی قبول قدرت) عایدش می‌شود، رابطه

قدرت را بپذیرد. از طرفی چه بسا صاحب قدرت مورد احترام و علاقه باشد صرفنظر از عناصر بالا یعنی تنبیه یا پاداش رابطه قدرت برقرار شود. مثلاً نقش والدین را در خانه در نظر بگیرید. کودکان به یکی از دلایل بالا و یا حتی ترکیبی از تمام و یا بعضی از آنهاست که قبول آمریت والدین خود را می پذیرند. در سطح جامعه نیز همین دلایل حضور دارند. شهروند صرفاً برای جلوگیری از تنبیه در قالب جریمه نقدی، زندان و تبعید ممکن است آمریت سیاسی را قبول بکند، یا ممکن است برای بهره برداری از خدماتی که حکومت ارائه می دهد و یا صرفاً به دلیل علاقه به دولتمردان رابطه قدرت را قبول کند. اما عامل چهارمی نیز وجود دارد که در واقع در اثر پیچیده شدن وسایل ارتباط جمعی، که به قول آرون ایزار «مجاب کردن اکثریت به ضرورت اطاعت» هستند، رابطه قدرت ایجاد می شود.^{۲۲} از این عنصر چهارم تحت عنوان روانشناسی اجتماعی یاد شده و مراد از آن ابزارها و امکاناتی است که به کمک آنها افکار عمومی شکل می گیرد یا به جهت خاصی گرایش داده می شود. مثلاً رسانه های گروهی یکی از بهترین و کارآمدترین ابزارهایی هستند که مردم را وادار به قبول مشروعیت حکومت و دولتمردان روز می نمایند. بدین ترتیب در برخی موارد به کمک یکی از این عوامل و در بسیاری موارد به دلیل ترکیبی از آنها، رابطه روانی قدرت برقرار می شود. اما گفته شد که در رابطه قدرت دو عنصر وجود دارد که یکی رابطه روانی و دیگری امکانات و توانمندی ها را تشکیل می دهد. حال باید به بحث از عناصر امکانات و توانمندی ها پرداخت:

۴. عناصر و لوازم قدرت

الف) عناصر امکانات و توانمندی ها در فرد: فردوسی در یکی از شعرهایش درباره ویژگی های لازم برای یک سلطان می نویسد:^{۲۳}

هنر با نژاد است و با گوهر است	سه چیز است و هر سه ببند اندر است
هنر کی بود تا نباشد گهر	نژاده کسی دیده ای بی هنر؟
گهر آنکه از فریزدان بود	نبازد بدو دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر	سزد کاید از تخم پاکیزه بر
هنر آنکه آموزی از هر کسی	بکوشی و پیچی زرنجش بسی
چون این هر سه یابی فره بایدت	شناسنده نیک و بد بایدت

در این شعر فردوسی از چهار عنصر که در مجموع لوازم پادشاهی در نزد ایرانیان باستان را نشان می دهد، صحبت می راند: منظور از نژاد، استعداد طبیعی

(گوهر)، تحصیلات، و تخصص (هنر) و بالاخره عقل سلیم و یا خرد است. نژاد ویژگی ای است که امروزه از آن صحبت نمی‌شود، اما منظور از گوهر داشتن توانایی یا احساس توانایی برای قبول مسئولیت است. شخصی که قرار است وظیفه‌ای را به عهده بگیرد می‌بایست استعداد آن کار را دارا باشد. غرض از هنر داشتن توانایی‌های فردی است که در نزد ایرانیان باستان به دو دسته تقسیم می‌شد؛ یکی هنرهای جسمی که منظور از آن تربیت تن و بدن متناسب با کاری است که شخص قرار است به عهده بگیرد، و دسته دیگر هنرهای فکری که مراد از آن عشق به راستی، رعایت قانون، وفای به پیمان، خویشتن‌داری، و دادگری بود. داشتن این هنرها در آن زمان برای شاه شدن با تخصص‌های امروزی قابل مقایسه بود.

صفات یاد شده امروز بیشتر فضیلت‌هایی نظری تلقی می‌شوند، اما چون نیک‌بنگری معلوم می‌شود که آنها از فضایل عملی است و برای اجرای آنها تمرین و ممارست لازم است. صرف عشق به وفای پیمان داشتن، انسان را خوش عهد نمی‌کند. و بالاخره پس از تمام اینها به داشتن عقل سلیم نیاز است. از این ویژگی‌هایی که برشمردیم جز نژاد، باقی امروزه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و مرکز بحث ویژگی‌های فرمانروایان و رهبران تلقی می‌شوند.

از گوهر تحت عنوان استعداد، از هنر تحت عنوان تخصص، و از خرد تحت عنوان بینش یاد می‌شود. مثلاً اصل یکصدونهم قانون اساسی جمهوری اسلامی که درخصوص شرایط رهبری آمده است:

« ۱. صلاحیت علمی لازم برای افتناء در ابواب مختلف فقه؛ ۲. عدالت و تقوای لازم برای رهبری امت اسلام؛ ۳. بینش سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری.»

پس در میان اشخاص فرمانروا و حاکم بایستی گروهی از ویژگی‌ها و توانایی‌های فردی حضور داشته باشند. در واقع حضور این عناصر است که رهبران را از یکدیگر متمایز می‌کند. این توانمندی‌های شخصی است که موجب می‌شود رئیس جمهورهای متفاوت در یک مملکت حکومت کنند. و این در حالی است که مقام ریاست جمهوری به عنوان یک نهاد یکی بیش نیست؛ یعنی رابطه روانی قدرت (آمریت) که به دلیل قانون اساسی برای ریاست جمهوری برقرار شده است، علی‌القاعده برای تمام کسانی که این مقام را ایفا می‌کنند یکسان است اما تفاوت بارز رفتاری در میان رئیس جمهورهای

متعدد به چشم می‌خورد. علت اصلی آن همین توانمندی‌ها و امکاناتی است که در شخصی یافت می‌شود. طبقه‌بندی سیاستمداران به تندرو، مسالمت‌جو، متعصب، انقلابی، اصلاح‌طلب و غیره که در مطالعات نخبه‌شناسی به کار می‌رود و استفاده می‌شود به دلیل تنوع در این امکانات و توانمندی‌های فردی است.^{۲۳}

ب) عناصر و لوازم قدرت در اجتماع: منظور از عناصر و لوازم قدرت آن دسته از عوامل و امکانات مادی است که دولتمردان به کمک آنها اهداف کشوری، ایدئولوژیکی و آرمانی جامعه را برآورده می‌سازند. به بیان دیگر، چه عناصر و عواملی موجب می‌شود که قدرت یک کشور با قدرت کشور دیگر تفاوت داشته باشد. عناصر تشکیل‌دهنده قدرت را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی عناصر و عواملی که می‌توان از آنها به عنوان عناصر ملموس، کمی یا عناصر قابل اندازه‌گیری یاد کرد، و دیگری عناصری کیفی، غیرملموس و غیرقابل اندازه‌گیری.

۱. عناصر ملموس، عناصر قابل اندازه‌گیری و کمی عناصری هستند که نسبتاً ثابت‌اند و به همین دلیل میزان آنها و یا مقدار تأثیر آنها بر قدرت قابل اندازه‌گیری می‌باشد. در این گروه می‌توان از موقعیت جغرافیایی، منابع طبیعی، ظرفیت صنعتی، ظرفیت نظامی و جمعیت یاد کرد.

موقعیت جغرافیایی: از موقعیت جغرافیایی با عناوین جغرافیای سیاسی یا موقعیت استراتژیکی یک مملکت نیز یاد می‌شود. قرار گرفتن در یک منطقه جغرافیایی خاص که در عین حال ثابت‌ترین عنصر در قدرت سیاسی است، چه بسا در بسیاری موارد نقشی تعیین‌کننده داشته باشد. به طور مثال موقعیت جغرافیایی کشور ایران را در نظر آورید. به تعبیر بسیاری دلیل اینکه ایران از استعمار مستقیم مصون ماند و مورد تعرض مستقیم کشورهای بزرگ قرار نگرفت، موقعیت جغرافیایی آن بوده است. یا برای مثال سیاست کشور همسایه شمال ایران که از دیرباز به دنبال دسترسی به آبهای گرم بوده است؛ بویژه که دسترسی به خلیج فارس و در اختیار داشتن تنگه هرمز پس از کشف نفت تا آنجا مهم تلقی شده است که بسیاری از اهل فن تنگه هرمز را «گلوگاه جهانی» نام نهاده‌اند و منظورشان این است که هر کس این گلوگاه را در اختیار بگیرد، قادر است با سادگی بیشتری بر تحولات سیاسی و بین‌المللی تأثیر بگذارد.^{۲۵}

منابع طبیعی: عنصر دیگری که نسبتاً ثابت است و با عنصر اول در ارتباط است منابع طبیعی می‌باشد. موقعیت جغرافیایی یک کشور نشان می‌دهد که آن کشور چه امکاناتی، از چه نوعی، و با چه کیفیتی در اختیار دارد. کشوری که در بیابان کویرگونه

افریقا قرار دارد مسلماً با کشوری که در ناحیه معتدل همان قاره قرار دارد تفاوت داشته، و از منابع طبیعی بیشتری برای بهره‌برداری کشاورزی برخوردار است. این منابع هم شامل امکانات طبیعی برای تهیه مواد خوراکی لازم برای خودکفایی کشاورزی است و هم شامل معادن و مواد خام مورد مصرف در صنعت است. کشورهای که از خودکفایی کشاورزی برخوردارند، ناچار نیستند که انرژی سیاستگذاران خود را صرف تهیه و تأمین خوراک برای شهروندان بنمایند. به جای آن وقت و انرژی خویش را در راه انجام اهداف میان مدت و درازمدت صرف می‌کنند. مثلاً کشور هند، با یکی از مشکلات قدیمی عدم توانایی در خودکفایی کشاورزی درگیر است و همین مسئله موجب شده است که مقدار زیادی از انرژی کشور صرف تهیه مواد غذایی برای شهروندان شود. اهمیت مواد معدنی بر کسی پوشیده نیست. البته منابع طبیعی چون شمشیر دو دم است؛ بدین معنی که در صورت عدم توانایی در کنترل یا عدم توانایی در به کارگیری آنها موجب می‌شود که مطامع کشورهای دیگر تحریک شده و همین منابع منشأ وابستگی و زیرسلطه قرار گرفتن بشود. اما صرف نظر از این واقعیت، منابع طبیعی بویژه برخی از ثروتهای زیرزمینی از عناصر بسیار مهم در سیاست به شمار می‌آیند. برخی از آنها چون نفت باعث تغییر و تحول در روابط سیاسی و مناسبات نظامی کشورها شده است. از ژورژ کلمانسو (۱۸۴۱-۱۹۲۹)، سیاستمدار و نخست‌وزیر فرانسه در خلال جنگ جهانی اول نقل است که «یک قطره نفت معادل یک قطره خون یک سرباز است.»^{۲۶} در حالی که کشورهای بزرگ و مصرف‌کننده نفت چون فرانسه، چنانکه نقل قول بالا نشان می‌دهد، خیلی زود به ارزش این ماده حیاتی و تأثیر آن در مناسبات قدرت پی‌بردند، ولی کشورهای تولیدکننده تنها در دوسه دهه اخیر و پس از تشکیل اوپک و بویژه در دهه ۱۳۶۰-۱۳۵۰ (دهه ۱۹۸۰-۱۹۷۰) به ارزش سیاسی و تأثیر نفت در رابطه با قدرت ملی پی‌بردند.^{۲۷} یا مثلاً تأثیر اورانیوم تا چندین سال گذشته در قدرت ملی نامکشوف بود، در حالی که با اختراع بمب اتمی کشورهای که دارای معادن اورانیوم هستند نسبت به کشورهای که این فلز بخصوص را در اختیار ندارند در مناسبات قدرت از موقعیتی بسیار بهتر برخوردارند.

ظرفیت صنعتی: درست است که قدرت صنعتی هر کشور با منابع طبیعی آن کشور رابطه مستقیم دارد، اما ظرفیت صنعتی حکایت از توانایی یک کشور در به فعل درآوردن آن منابع و امکانات دارد. مثلاً گفته شد که اورانیوم پس از اختراع بمب اتمی منشأ قدرت زیادی است و کشورهای که معدن این فلز را در کشور خود دارند بالقوه از کشورهای قدرتمند هستند، در حالی که همین فلز و معدن در آمریکا، کانادا، روسیه، و افریقای

جنوبی منشأ قدرت شده است، وجود منبع بسیار غنی همین فلز در کنگو نه تنها منشأ هیچ گونه قدرتی نیست (زیرا کشور کنگو ظرفیت صنعتی، امکانات، سواد و آگاهی در به فعل در آوردن امکانات بالقوه مملکتی را ندارد)، بلکه همین فلز منشأ بسیاری رقابتهای سیاسی بر سر ثروت ملی آن کشور شده است.

ظرفیت نظامی: مراد از ظرفیت نظامی میزان امکانات کمی ای است که در یک کشور در اختیار نیروهای نظامی قرار می گیرد. به طور مثال تعداد افرادی که در هر لحظه بطور فعال در لباس نظامی هستند و نیز تعداد کسانی که به طور بالقوه می توانند در صورت نیاز لباس نظام بپوشند، از عناصر مهم ظرفیت نظامی است. همچنین مراد از ظرفیت نظامی، تکنولوژی نظامی است که محصول آن تعداد سلاحها و توان تولید ماشین جنگی است که در یک زمان معین در اختیار قوای نظامی است.

و بالاخره جمعیت: عامل جمعیت به عنوان یکی از عناصر ملموس به تعداد و میزان جمعیتی که در یک سرزمین زندگی می کنند مربوط می شود. مثلاً یکی از پیامدهای کنفرانس اخیر سران عرب در عمان، پایتخت اردن، برقراری رابطه با کشور مصر بود که رابطه اش با جهان عرب به دنبال امضای قرارداد کمپ دیوید با رژیم صهیونیستی به هم خورده بود. پس از این تحولات برقراری مجدد رابطه با مصر چنین تحلیل می شود که این برقراری رابطه موجب برهم خوردن موازنه قدرت به نفع اعراب گردیده، زیرا مصر با چهل میلیون جمعیت وارد معرکه شده است.

۲. عناصر غیرملموس یا کیفی: منظور از عناصر کیفی قدرت عناصری است که اولاً به طور ملموسی قابل اندازه گیری نمی باشند، ثانیاً ثابت نیستند و چه بسا در دوره های مختلف و به دلیل عوامل متعدد تغییر کنند. در این گروه از ویژگی ملی، اعتماد به خود یا باور ملی، کیفیت جمعیت، و بالاخره کیفیت حکومت را می توان نام برد.

ویژگی ملی: در مورد اینکه اصولاً می توان از چیزی به اسم روح ملتها صحبت کرد یا خیر، بحث است. بسیاری حتی بحث درباره چنین مفهومی را دلیل بر نژادپرستی می دانند، در حالی که بسیاری از متخصصین در این باره بحث کرده اند و مطالب بسیاری هم نوشته اند. البته طرفداران این نظریه صحبت از روند رفتار فرهنگی می کنند، بدین معنی که در اثر عوامل گوناگون رفتار فرهنگی ایرانیان با رفتار فرهنگی غیرایرانیان تفاوت دارد و مراد از ویژگی ملی این رفتار، فرهنگی خاص است. مثلاً کتابی چندین سال پیش با عنوان روح ملتها چاپ شد که در آن نویسنده از «واقع بینی لاتینی»، «هوشمندی و ابتکار فرانسوی»، «سرسختی انگلیسی»، «حس

انضباط آلمانی»، «صوفی منشی روسی»، و بالاخره «بالندگی آمریکایی» صحبت می‌کند.^{۲۸} مقاله‌ای هم تحت عنوان «روحیه ایرانی» به عنوان پیوست برای این کتاب نوشته شده است که در آنجا از «سازگاری و روح مذهبی ایرانی» صحبت می‌شود.^{۲۹} تأثیر هر یک از انواع منشها یا روحیه‌های ملی بر قدرت متفاوت است. واقعیت امر این است که در جوامع مختلف جنبه خاصی از رفتار گروهی بروز دارد و اگر نگوئیم ویژگی نژادی، باید گفت فرهنگ سیاسی خاصی جریان دارد که به مناسبت‌های مختلف رخ نشان می‌دهد.

باورهای مردم نسبت به خود یا اعتماد به نفس: درست است که منش و روحیه ملی عنصری است که در قدرت ملی اثر می‌گذارد، از آن طرف نحوه ارزیابی فرد از خود و همینطور نحوه‌ای که جامعه خود را ارزیابی می‌کند و می‌نگرد در میزان قدرت آن تأثیر دارد. مثلاً عبارات «غربزدگی»، «زبون‌اندیشی»، «غرب‌گرایی» و امثالهم همه در واقع تجلی نحوه‌ای است که یک ملت خود را ارزیابی می‌کند. ملتی که الگوی زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را بر نحوه زندگی جوامع دیگر می‌گذارد، مسلماً از اعتماد به نفس کمتری برخوردار است تا ملتی که تصمیم دارد حتی با زحمت، با سنج‌های بومی و محلی خود زیست کند.

کیفیت حکومت و حکومت‌داری: مراد از این عنصر جنبه کیفی اداره جامعه است و همچنین استفاده درست از عناصر کمی‌ای است که قبلاً از آنها یاد شد. مثلاً می‌توان از کیفیت جمعیت، نیروی نظامی، دولتمردان (دیپلماسی)، نیروی صنعتی و امثالهم یاد نمود.

البته شایسته یادآوری است که به مصداق اصل موردی بودن سیاست، هیچ‌یک از این عوامل و عناصر را نباید مطلق نمود. مثلاً سیاست‌های مبتنی بر ناسیونالیسم افراطی، میلیتاریسم، و ژئوپلیتیک که به ترتیب براهمیت ملت، نیروی نظامی، و موقعیت جغرافیایی تأکید می‌کنند راه افراط می‌روند و بر یک عامل اغراق می‌نمایند. مقولات سیاسی محصول عوامل و عناصر پیچیده‌ای هستند که عناصر و لوازم قدرت یکی از این عناصر است.

بدین ترتیب در جمع‌بندی بحث، قدرت رابطه‌ای است روانی بین اعمال‌کنندگان و قبول‌کنندگان آن که داشتن امکانات و عوامل و عناصر تداوم‌بخش و تضمین‌کننده این رابطه است. با این نکته به بحثی بازمی‌گردیم که در باب تعریف سیاست در قسمت اول این مقاله ارائه دادیم. در آنجا نشان داده شد که علت وجودی سیاست محدودیت

چیزهایی است که انسان برای آنها ارزش قائل است. و نیز گفته شد که در جایی که امکانات نامحدود است نه اختلافی بروز می‌کند و نه مرجعی برای سیاست کردن ضرورت دارد. در عین حال، سیاست کردن زمانی رخ می‌دهد که اطاعت تحقق پیدا کند و به همین دلیل قدرت جزئی از تعریف سیاست ارائه شد. از بحث مقاله حاضر چنین نتیجه می‌شود که هر قدر رابطه اطاعت مشروعیت بیشتر باشد، آمریت منظمتر و ثمربخش‌تر اعمال می‌شود و هر قدر اعمال آمریت در جامعه خودکارتر و کارآمدتر باشد، سیاست در آن جامعه از عرصه جنگ بودن دورتر شده و به عرصه مسابقه نزدیکتر می‌شود. ویژگی بارز مسابقه حفظ و امکان ایفای نقش مناسب برای تمام عوامل و عناصر است. یک مسابقه ورزشی را مثال بزنیم. اگر در یک مسابقه فوتبال، عناصر و عوامل — که زمین، توپ، سنگ چینی‌های اطراف، دروازه‌ها، بازیکنان، داوران، و حتی تماشاچیان هستند — نقش خود را به طور مناسب ایفا نکنند، مسابقه بخوبی برگزار نخواهد شد. نکته مهم این است که هر کس دقیقاً باید نقش خود را به اندازه حوزه‌ای که برایش تعیین شده بازی کند. اگر تماشاچیان قرار باشد اعمال آمریت داوری بنمایند نظم برهم خواهد خورد. اگر هر یک از عوامل به جای قبول نقش خود به قول یک استاد دانشگاه «برای خود فتوای حق صادر کنند»؛ یعنی خود و عواملی را که در اختیار دارد تنها عامل بدانند، در این صورت مسابقه را به جنگ تبدیل نموده است. در عرصه سیاست هم که یک مسابقه بزرگ در سطح جامعه است. همانطور که این مقاله در دو قسمت خود سعی نمود نشان دهد، عوامل و عناصر بسیاری دخیل اند و بر این مسابقه قوانین ثابتی حاکم است که برهم زدن آنها نابودی مسابقه است. نشناختن این قوانین و عوامل، مطلق نمودن یک عامل، و کم بها دادن به برخی از عوامل، خطایی است که بهای آن بسیار سنگین و در بسیاری موارد جبران ناپذیر است.

۱. سیاست خارجی. سال سوم، شماره ۲ (تیر-شهریور ۱۳۶۸).

2. Raymond Aron, *Peace and War: A Theory of International Relations*. (New York: Anchor Books, 1973). P. 44.
3. H. D. Lawswell and A. Kaplan, *Power and Society*. (New York: Yale University Press, 1950) P. 75.
۴. برتراند راسل، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱)، ص ۳۱.
5. Max Weber, «Politics as a Vocation», *From Max Weber*, Edited by: H. H. Gerth & C. Wright Mills, (New York: Oxford University, 1958), P. 180.
6. H. J. Morgenthau, *Politics Among Nations*, (New York: Alfred A Knopf, 1985), P. 40.

۷. این عبارات عیناً گفته انورالسادات، رئیس‌جمهور سابق مصر است که در یک مصاحبه تلویزیونی که نگارنده از رسانه‌های گروهی آمریکا مشاهده می‌کرد به زبان آورد. به نظر سادات راه‌حل مسائل خاورمیانه و بویژه راه‌حل مسئله فلسطین در واشنگتن و در دست دولتمردان آمریکاست.
۸. در میان عوام حکایت جالبی است که به خوبی این نکته را تبیین می‌کند. گویند پهلوانی بود که آوازه‌اش شهره گسترده‌ای داشت. روزی شخصی که پهلوانی را به ظاهر نمی‌شناخت با او برخورد کرد و به مناسبتی با هم به نزاع پرداختند شخص ناشناس پهلوان را بر دستهای خود بلند کرد. قبل از آنکه او را به زمین بزند پهلوان گفت تو مرا می‌شناسی؟ مرد گفت خیر؟ پهلوان خود را معرفی کرد. شخص ناگهان او را با احترام به زمین گذاشت و با شرمندگی طلب بخشش نمود. این داستان مصداق دو بعدی بودن رابطه قدرت است: در حالی که او بر بعد مادی رابطه بسادگی غلبه کرده بود اما از بعد روانی شکست خورد.
۹. این عبارت ترجمه اصطلاح فرانسوی است که انقلابیون فرانسه برای حکومت قبل از خویش به کار بردند و حال به عنوان یک اصطلاح سیاسی در علوم اجتماعی به کار می‌رود.
۱۰. ملک‌الشعراى بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صص ۶۳-۶۱.
11. Morgenthau, *Op. Cit.*, P. 31.
12. *Ibid.*, P. 32.
۱۳. به نقل از ولفگانگ کنادت، آرمان شهرداری ایران باستان، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، (تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵)، ص ۲۱۹.
۱۴. افلاطون. جمهور، ص ۴۱۵. (صص ۲۰۳-۲۰۱، ترجمه فؤاد روحانی).
۱۵. رجوع کنید به کتابهای مهم کلامی که در باب امامت صحبت کرده‌اند. برای بحث امامت به عنوان عنصر مهم اندیشه سیاسی در نزد شیعیان رجوع کنید به: حمید عنایت، نهادها و اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام جزوه دانشگاهی دانشکده حقوق و علوم سیاسی. (تهران: دانشکده حقوق، سال تحصیلی ۵۱-۵۰)، صص ۱۲۴-۱۱۵.
۱۶. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۶۵.
17. Max Weber, *Economy and Society*, Trans. Tallcot Parsons, (Bedminster Press, 1968), P. 241.
۱۸. ریمون آرون، مراحل اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، (تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴)، ص ۶۰۱. (مترجم به جای «authority» اقتدار را به کار برده، که در اینجا به آمریت برگردانده شده است).
۱۹. همانجا.
۱۰. ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، (تهران: جیبی، ۱۳۴۹)، ۱۲۵۴ الف و ب.
۲۱. راسل، همان، ص ۳۸.
۲۲. آرون، همان، ص ۵۲۰.
۲۳. به نقل از ولفگانگ کنادت، همان، صص ۱۰-۱۰۹.
۲۴. عبدالحمید ابوالحمد، مبانی سیاست، ج ۳، (تهران: توس، ۱۳۶۵)، صص ۲۷-۱۴.
۲۵. روح‌الله رضوانی، خلیج فارس و تنگه هرمز.
26. Morgenthau, *Op. Cit.*, P. 123.
۲۷. فؤاد روحانی، تاریخ ایبک، ترجمه منوچهر روحانی، (تهران: جیبی، ۱۳۵۳).
۲۸. آندره زیگفرید، روح ملتها، ترجمه احمد آرام، (تهران: شرکت انتشار، ۱۳۵۴).
۲۹. مهدی بازوگان، «روحیه ایرانی» پیوست منبع ذکرشده در پانویس شماره ۲۸، صص ۳۰۴-۲۳۳.